گفت‌وگوی «جوان» با مادر شهید ابوالفضل مقدسی از شهدای تأمین امنیت در اغتشاشات دی ماه سال گذشته

شهادت دلخراش پسرم گواه حقانیت جمهوری اسلامی است

فرشید سگار | تسنیم

زینب محمودی‌عالمی

۱۸دی‌ماه که بوی باروت و لاستیک سوخته، شهر مرودشت را پر کرده بود و عابران جرئت رفت‌وآمد در سطح شهر را نداشتند، شهید ابوالفضل قاسمی و قاسم عزیزی از پایورهای یگان ویژه پلیس که برای کمک به تأمین امنیت مردم مرودشت از تهران به مأموریت رفته بودند، غریبانه و مظلومانه از سوی عوامل آموزش‌دیده موساد و فتنه‌گران وابسته به کودتای امریکایی- صهیونی به شهادت رسیدند. ابوالفضل و قاسم پلیس بودند، اما برای عدم فروافتادن در پروژه کشته‌سازی دشمن، حق تیر نداشتند. اغتشاشگران شبه‌داعشی‌هایی بودند که رفتار داعش‌گونه‌شان خاطرات شهید حججی را برای‌مان زنده کرد. آنها دو مأمور مدافع امنیت به نام‌های ابوالفضل مقدسی و قاسم عزیزی را با چاقو، قمه و میله مورد حمله قرار دادند، بعد دست و پاهای‌شان را بریدند. میله در چشمان فرو کرده و بدن را آتش زدند و طناب به دور گردن بسته و پیکر بی‌جان را روی زمین کشیدند. یکی از این دو شهید ابوالفضل مقدسی بود؛ جوان متولد سال ۱۳۸۰ و اهل چهاردانگه ساری که پدری معلول داشت و به پدر قول داده بود کاری کند جهان او را ببیند. چشم امید ابوالفضل به تنها پسرش بود. مادرش می‌گوید او مال خدا بود و خدا انتخابش کرد و شهید وطن نام گرفت. گفت‌وگوی «جوان» با مادر مدافع امنیت «شهید ابوالفضل مقدسی» پلیس مظلوم یگان ویژه را پیش رو دارید.

شهید از کودکی چطور روحیاتی داشتند و فرزند چندم شما بودند؟

آقا ابوالفضل فرزند اول و تنها پسرم بود. بعد از ابوالفضل، خدا یک دختر به ما هدیه داد که ۱۲ ساله است. همسرم معلولیت دارد و تأمین مخارج زندگی خانواده بر عهده من است. در مدارس به عنوان خدماتی و سرایدار کار می‌کردم. ابوالفضل هنوز دو سالش نشده بود که با پدرش در خانه تنها می‌ماند تا بزرگ شد. پدرش با همان معلولیت و محدودیتش هوای بچه را داشت و مراقبش بود تا غروب از سر کار به خانه برگردم. ساعت شش صبح به سر کار می‌رفتم تا ساعت پنج-شش غروب از مدرسه برمی‌گشتم. مجبور بودم کار کنم تا زندگی‌مان بگذرد. پسرم از کودکی بسیار آرام و حرف گوش کن بود. وقتی به سن ۱۳ سال رسید مردی شده بود برای خودش. احساس مسئولیت می‌کرد و مراقب پدرش بود. ۱۲ ساله که شد خواهرش به دنیا آمد و مراقبش بود. به پدرش کمک می‌کرد. در کارهای مدرسه مثل جارو زدن و تمیز کردن در و پنجره‌ها و خرید وسایل کمکم می‌کرد. هوای مرا داشت. می‌خواست بگوید من بزرگ شدم، می‌توانم کمک کنم تا اینکه به سن دبیرستان رسید. به هنرستان رفت و در رشته دامپروری تحصیل کرد. زمین شالیزاری در روستا داشتیم با سر زمین کار می‌کردیم. می‌گفت امسال خودمان شالی بکاریم. با ذوق و شوق کنارم کار می‌کرد، واقعاً مثل یک مرد بود. بچه مهربان و دلسوزی بود. فداکاری را دوست داشت. اگر همسایه‌ای کمک می‌خواست به کمکش می‌رفت.

> یکی از دوستان پسرم به نام شهید موسوی در یگان ویژه تهران به شهادت رسید. بچه‌های پادگان‌شان شهید شده بودند و پسرم آنجا نبود. همیشه می‌گفت دعا کنید من هم شهید شوم. می‌گفت پسرم مراقب خودت و مردم باش. می‌گفت مردم از خود ما هستند. ما مراقب‌شان هستیم تا امنیت داشته باشند

چه خاطره‌ای از شهید در ذهن‌تان ماندگار شده است؟

ابوالفضل چند جا به سر کار رفت اما بیرون آمد، می‌گفت باب دل من نیست. گفتم چه کاری دوست داری؟ چرا از سر کار بیرون می‌آیی؟ می‌گفت نمی‌دانم هنوز آن چیزی که می‌خواهم در اینجا وجود ندارد. گفتم چه چیزی می‌خواهی؟ وقتی تصمیم گرفت به نظام برود طاقت نداشتم دوری‌اش را تاب بیاورم. گفتم کاری می‌کنم نروی. گفت چرا؟ گفتم پسر یکی از همسایه‌ها به نام میرمختار جعفری شهید شد. میرمختار پدر نداشت، کنار مادرش بود و کمکش می‌کرد. در ذهنم می‌گفتم پسرم هم برود شهید می‌شود و نمی‌تواند دست ما را بگیرد. ابوالفضل می‌گفت: شهید میرمختار رفت برای دفاع از امنیت کشور. خاطرات خوبی که از پسرم دارم تمام شدنی نیست. به خوبی‌هایش نگاه می‌کنم، زندگی می‌کنم. واقعاً خوب و با محبت بود. از سن ۱۲ یا ۱۳ سالگی به بعد واقعاً مثل یک شهید زندگی می‌کرد. تمام کارهای شخصی پدرش را خودش انجام می‌داد، حتی موقعی که در یگان ویژه مشغول شده بود، وقتی به خانه می‌آمد، اول پدرش را به حمام می‌برد، سر و صورتش را می‌شست و تمیز می‌کرد. می‌گفت بابا! حالا که من آمدم کمکت کردم تو هم یک کاری برایم بکن، لباسم را بگذار در لباسشویی بشور. هیچ وقت به من نمی‌گفت تو لباسم را بشور. می‌گفت می‌دانم مادر خیلی ارج و مقام دارد، من نمی‌توانم جبران ارج و مقام مادری تو را داشته باشم. تو خیلی زحمت می‌کشی. می‌گفتم اشکال ندارد، شاید وقتی شود و تو جبران بکنی. آرزو داشتم بزرگ شود، ازدواج کند بچه‌هایش را ببینم. به من می‌گفت این حرف‌ها را رها کن. خدا بزرگ است. دنیا را یک چیز دیگر می‌دید. می‌گفت دنیا گذراست و می‌گذرد، واقعی نیست. به خدا دنیا اصلاً واقعی نیست.

نحوه شهادت دلخراش پسرم را که متوجه شدم، دلم را به آقا اباعبدالله‌الحسین(ع) و به حضرت زینب(س) سپردم. به خودم می‌گویم آنها در صحرای کربلا چه کردند و فرزندم در کربلای دی‌ماه ۱۴۰۴ چه کرد. هر دو در جبهه حق علیه باطل بودند و نحوه شهادت مظلومانه پسرم دلیل حقانیت نظام جمهوری اسلامی ایران است

چه عاملی باعث شد علاقه‌مند به نظام شدند و برای خدمت به نظام رفتند؟

به نظام و لباس نظام خیلی علاقه داشت. می‌گفت من باید به نظام بروم. شوهرعمه‌اش سرهنگ است. عمه‌اش به ابوالفضل گفت اگر می‌خواهی به نظام بروی، سختی‌هایی در این شغل وجود دارد. می‌گفت دوست دارم در نظام خدمت کنم. خلاصه رفت و مشغول شد. شش ماه آموزشی را در اصفهان و شش ماه دیگر آموزشی در کرج بود. دوره آموزشی را که تمام کرد به تهران رفت و محل کارش در یگان ویژه تهران شد.

چه شد در دی ماه و اغتشاشات به مرودشت رفتند؟

روز ۱۷دی‌ماه برای مأموریت به مرودشت استان فارس رفته بود تا برای تأمین امنیت مردم کمک کند. در همین مأموریت هم به شهادت رسید.

آخرین دیدار یا تماسی که داشتید چه زمانی بود؟

صبح روز پنج‌شنبه ۱۸دی‌ماه تماس گرفت، گفت: مامان صحبت کن ببینم چی‌کار می‌کنی؟ گفتم هستیم، تو خوبی کی می‌آیی؟ گفت: اگر خدا بخواهد ۲۰دی‌ماه به ساری برمی‌گردم. گفتم به سلامتی، حتی به او گفتم پول داری؟ گفت: بله مامان دارم. اصلاً مشکلی ندارم، نگران من نباش. فکر ثنا خواهرم باش و کمتر کار کن. گفتم من باید کار کنم که در کنار همدیگر زندگی‌مان پیش برود. گفت کمتر کار کن. انگار داشت ندایی به من می‌داد، من متوجه نمی‌شدم. روز پنج شنبه ۱۸دی‌ماه وقتی برای آخرین بار زنگ زده بود انگار دست و پایم شل شده بود. نمی‌دانستم چرا حالم بد است. دست خودم نبود. به همکارانم در خوابگاه گفتم انگار حالم خوب نیست، نمی‌دانم چرا؟ آمپول گرفتم زدم. حالم خوب نشد، دلهره داشتم. انگار کمرم شکست. همکارم می‌گفت کارت سنگین است. خدماتی هستی، به خاطر این حالت بد است. گفتم نمی‌دانم چرا امروز حال ندارم کار کنم. جمعه شیفت کاری‌ام طوری بود باید شب کار بودم. صبح جمعه غذای پدرش را درست کردم، رفتم سر کار. تا ساعت پنج غروب برادرزاده همسرم آمد، گفت: زن عمو بیا به خانه برویم. گفتم چه شد؟ دیدم نگهبان صدا می‌زند خانم مهدی‌زاده بیا برویم خانه. گفتم چیزی شده؟ وقتی به سر کوچه خانه رسیدم دیدم سر کوچه ما شلوغ و دروازه ورودی خانه ما باز است. گفتم «انالله و انا الیه راجعون». بعد وارد خانه شدم. خواهر شوهرم خودش را می‌زد، می‌گفت بگو دروغ است. آن لحظه گفتم خدایا راضی‌ام به رضای تو، امانتی به من دادی و به تو پس دادم، خدایا شکرت. پسرم عاقل و آقا بود. به معنویات الهی رسید، شهیدانه زندگی کرد و به شهادت که آرزویش بود، رسید. واقعاً خدا را شاکر بودم چنین فرزندی بزرگ و تقدیم خداوند کردم. خدا را هزار بار شکر.

نحوه شهادتش را می‌دانید؟

پسرم ابوالفضل ۲۴ساله بود که به عنوان مأموریت به مرودشت استان فارس اعزام شده بود. ساعت ۲۰:۳۰شب ۱۸دی‌ماه در مرودشت اغتشاشگران و عوامل آموزش‌دیده موساد درگیری ایجاد کردند. ابوالفضل موتورسوار بود. بین ازدحام و شلوغی فتنه‌گران تنها گیر افتاد. با طنابی دو دستش را بستند و از دو جهت کشیدند و قطع کردند و بعد سوزاندند. همکارش قاسم عزیزی اهل اراک را با گلوله از پا انداختند. سرش را بریدند و رویش لاستیک ریختند و او را با بنزین سوزاندند. قاسم عزیزی ۲۱سال بیشتر نداشت و علمدار میدان بود و محرم که می‌شد عزم کربلا می‌کرد. ابوالفضل من هم به مهربانی در خانواده و فامیل شهرت داشت و در شب ۱۸دی ماه برای حفاظت از مردم و مسجدی در مرودشت پای کار آمده بود، اما اغتشاشگران او را در همان مسجد به شهادت رساندند، او که به عشق خدمت به نظام جمهوری اسلامی ایران وارد یگان ویژه شده بود، تمام سختی‌ها را پذیرفت و عاشقانه خدمت کرد و سرانجام شهید وطن نام گرفت.

از شهادت‌شان حرفی می‌زدند؟

قبل از اینکه برود به پدرش می‌گفت، دعا کن من هم شهید شوم. همیشه به پدرش می‌گفت، کاری می‌کنم همه جهان تو را ببینند، چون تو پدری هستی که معلولیت و محدودیت داری. کاری می‌کنم نامت بلند شود. همان طوری که خودش گفت شد. پدرش از او خواسته بود برود حضرت آقا امام خامنه‌ای(حفظه الله) را ببیند، چون درآمدی نداشت و معلول است. فقط ماهی ۲میلیون تومان حقوقش بود. می‌گفت با این حقوق چطور زندگی پیش ببرم. مادرت سختی می‌کشد. تا کی کار کند. ابوالفضل به پدرش می‌گفت، تو خودت بعداً را پیش حضرت آقا می‌روی. همینطور شد و بعد از شهادتش حضرت آقا خواستند خانواده‌های شهدای دی‌ماه به دیدارش بروند و ما توفیق حضور داشتیم. دخترم و پدرابوالفضل نمی‌دانند پسرم چطور به شهادت رسید. من شنیدم دستان پسرم را قطع کردند و پیکرش را سوزاندند. تابوتش را که آوردند، نگذاشتند صورتش را ببینیم.

ایشان چه خصوصیات اخلاقی داشتند که چنین شهادتی نصیب‌شان شد؟

وقتی پسرم به دنیا آمد، او را نذر حضرت ابوالفضل(ع) کردم و اسم ابوالفضل برایش انتخاب کردم. اسم اولش محمدمهدی بود. پسرم بیمه آقا ابوالفضل(ع) بود و هر سال روز تاسوعا به نیتش نذری می‌دادم. پسرم شهیدگونه زندگی کرد و مانند صاحب نامش حضرت ابوالفضل(ع) به شهادت رسید.

برای دفاع از وطن مخصوصاً در جنگ ۱۲روزه چه می‌گفتند؟

یکی از دوستانش به نام شهید موسوی در یگان ویژه تهران به شهادت رسید. بچه‌های پادگان‌شان شهید شده بودند و او آنجا نبود. همیشه می‌گفت دعا کنید من هم شهید شوم. شهادت برای او معنویت دیگری داشت. می‌گفتم پسرم مراقب خودت و مردم باش. می‌گفت، مردم از خود ما هستند. ما مراقب‌شان هستیم تا امنیت داشته باشند.

قاتلانش را دستگیر کردند؟

نمی‌دانم. گفتند قاتلان از عوامل موساد هستند؛ کودتاگرانی که وابسته به اسرائیل و امریکا بودند.

حاج خانم پسرتان را با وجود معلولیت همسرتان به سختی بزرگ کردید، حتماً آرزوها برای تنها پسرتان داشتید، سخن‌تان با مردم برای ایستادگی در مقابل دشمنان ایران و رسانه‌های معاند چیست؟

من جوانم را از دست دادم تا مردم امنیت داشته باشند. ملت ما باید اقتدار داشته باشند و خون پاک شهدا را پایمال نکنند. جوانان باید طوری باشند به حرف بیگانه گوش ندهند. فکر نکنند بیگانه خیلی زندگی خوبی دارد، نه اینطور نیست. مردم می‌دانند مقتدرترین کشور جهان از هر لحاظ ایران است. ما بهترین کشور در دنیا هستیم. مهم‌ترین چیز این است که همه مردم وطن‌شان را دوست بدارند. مثلاً اگر در خانه‌ای مشکل باشد، فرزند آن خانه حرف‌ها را به بیرون خانه ببرد، عین این است همه رازهای خانه را بیگانه بفهمد. کسی که وطنش را به دشمن بفروشد همه زندگی‌اش را بر باد داد. خون‌های ناحق زیادی ریخته شد از نظامیان گرفته تا مردمان عادی به شهادت رسیدند. بیگانه آتش افروخت و تر و خشک سوخت. آنهایی که حرف بیگانه را گوش کردند، اغتشاش کردند و عده‌ای زیادی بر اثر این فتنه شهید شدند. روز ۱۸دی‌ماه پسرم دست خالی بود، چیزی نداشت از خودش دفاع کند این وحشی‌های تروریست مظلومانه پسرم را شهید کردند، باید مجازات شوند. پسرم خیلی باهوش بود. به او می‌گفتند تو خیلی باهوشی، در قسمت اطلاعات یا اداری مشغول کار شو، می‌گفت دوست دارم در میدان باشم و به مأموریت‌های مختلف بروم.

جوان دهه هشتادی چگونه به این بینش می‌رسد که برای کشورش دفاع کند، شما چطور فرزندتان را تربیت کردید؟

همیشه می‌گفتم پسرم به این فکر کن که اباعبدالله‌الحسین(ع) و حضرت عباس(ع) چگونه از مسلمانان و از قرآن و اسلام دفاع می‌کردند، تو باید اینگونه باشی. می‌گفت هستم. ذاتش اینگونه بود. عکس‌هایش را ببینید، از چهره‌اش خوانده می‌شود ذاتش چیست. شهید شدن در او بود.

بعد از شهادت‌شان چطور دل‌تان را آرام کردید و با غم‌شان کنار آمدید؟

صحنه شهادتش را وقتی دیدم دلم را به آقا اباعبدالله‌الحسین(ع) و به حضرت زینب(س) سپردم. می‌گویم آنها در صحرای کربلا چه کردند و فرزندم در کربلای دی‌ماه سال ۱۴۰۴ چه کرد. هر دو در جبهه حق علیه باطل بودند و نحوه شهادت مظلومانه پسرم دلیل حقانیت نظام جمهوری اسلامی ایران است. خون‌های پاکی ریخته شد تا این نظام اسلامی به‌وجود آمد و ۴۷سال مقتدرانه در مقابل جهان کفر ایستاد. ما معتقدیم انقلاب اسلامی به دست صاحب اصلی‌اش امام زمان(عج) می‌رسد و حتماً خون‌های پاک شهدا اثر دارد و خون پاک پسرم و شهدای دیگر این سرزمین ایران عزیز ما را حفظ می‌کند. دلم را به خدا سپردم و از حضرت زهرا(س) خواستم پسرم را به فرزندی‌اش بپذیرد و خدا را هزاران بار شاکرم. بعد از شهادت ابوالفضل کوله‌اش خانه عمه‌اش بود. عمه‌اش خوابش را دید. به عمه‌اش در خواب گفته بود عمه جان! پشت کوله‌ام لباسم هست که خیس است بشور. عمه‌اش تا می‌خواست بگوید باشه جانم! از خواب بیدار شد. می‌گفت در خواب صدای ابوالفضل را شنیدم اما خودش را ندیدم. عمه‌اش لباسش را از کوله‌اش درآورده و می‌بیند لباسش در نایلون پیچیده و خیس است. همسرش گفت: این شهید غسل شهادت کرد رفت و به شهادت رسید.

پدر شهید مقدسی دارای معلولیت جسمی است

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۷۵۸۴

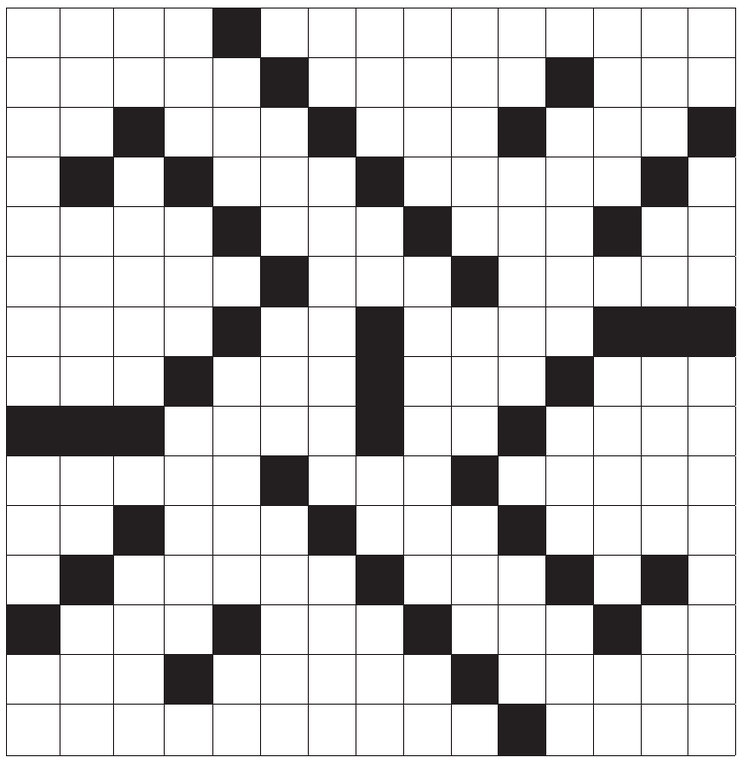

از راست به چپ

■ ۱ـ سعدیا بی وجود صحبت یار/ همه عالم به ... - تیراندازی به سمت اهداف پروازی ■ ۲- از هر دو سو از سوره‌های قرآن است- از صحابی پیامبر اسلام- سید شهیدان اهل قلم ■ ۳- پول ترکیه- از حروف مقطعه- خوردنی بعد از غذا- عضو بالانشین ■ ۴- واحد اندازه‌گیری حرارت- حرکت منظم دسته‌سربازان ■ ۵ـ رها و آزاد- شعبه‌ای از دین بودایی –نام قدیم سوریه- کاشف میکروب طاعون ■ ۶ـ دین اکثریت مردم ژاپن- نمو- افتتاح ■ ۷ـ سرکش- آب منجمد- شلوارک ورزش باستانی ■ ۸ـ گیج- بها و قیمت- بزرگ‌ترین غده بدن- تصفیه‌کننده آب ■ ۹ـ فرمانده شهید لشکر ویژه شهدای مشهد- پراکندگی- مجموع وسایل منزل ■ ۱۰ـ دوبیتی محلی- سرسرا- واحدی در زمان ■ ۱۱- خدا- فعل امر از گفتن- نارس- خودم ■ ۱۲- از نام‌های خدا- حصیر ■ ۱۳- مایه حیات- خردسال- یک آذری- زمین بلند و وسیع ■ ۱۴ـ پاکی و بزرگواری- افزودنی به شیرینی- تند و سریع ■ ۱۵ـ راهنما- کتابی که کلامش بالاتر از کلام بشر و پایین‌تر از کلام خداست

از بالا به پایین

■ ۱ـ دانه خوشبو- از مرغ‌های شکاری- مدرسه قدیمی ■ ۲- سال آذری- شلوار جین- نام قدیم ژاپن- شایسته و درخور ■ ۳ـ ظرف حلبی بزرگ- دستگاهی در بدن- نام ترکی ■ ۴ـ صداقت- گوارا- مدیکال ■ ۵ـ نیم ساعت- ظرف آبخوری- ضرر و بلا ■ ۶ـ ...الّذِی بِیَدِهِ الْمُلْکُ وَهُوَ عَلَی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ- صدای مهیب- تنگ چشمی ■ ۷- سزاوارتر- کسی که فلزات را ذوب و در قالب ریزد- کلمه شگفتی ■ ۸ـ از نمازهای واجب- ریه- وی- پول زور ■ ۹- مساوی- تندرو سیاسی- بصیر ■ ۱۰ـ افسرده و دلتنگ- پلیدی و نجاست- جزیره مورد اختلاف ژاپن و روسیه ■ ۱۱- قطعی برای کاغذ - آفریننده- عضو صورت ■ ۱۲- مسافرت دسته‌جمعی- از بخش‌های اوستا در ستایش خدا- حدیث معروف پیامبر ■ ۱۳- همسایه تهران- مادر فریدون- قسمت‌ها ■ ۱۴- از نام‌های انسان در قرآن- دوره و گردش- شهر آرامگاه پروین اعتصامی- نوشیدنی لبنی ■ ۱۵- از شهرهای آذربایجان غربی- واحدی نظامی- عدد آبادی

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

		۲			۹		۷	
					۲		۶	
		۸					۹	
۴			۱	۸		۵		
۳	۷					۴		
	۱		۶			۷		
			۹	۵				
	۶							۱
	۸			۷				۳

جدول کلمات متقاطع

پاسخ جدول شماره ۷۵۸۳

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	ا	ی	ت	ا	ل	ه	خ	ا	م	ن	ه	ا	ز	ی	■
۲	ی	ا	غ	ل	ی	■	ا	ب	و	م	و	س	ی	■	م
۳	ر	س	■	ت	ر	س	و	■	ر	ق	ی	ه	■	و	ی
۴	ا	ر	س	■	ه	ر	ی	ن	■	ا	ن	■	م	ی	ک
۵	ن	■	ر	خ	■	م	ه	م	ا	ن	■	ص	ح	ر	ا
۶	■	م	ا	ز	ا	د	■	ا	ک	■	ه	ا	ر	ا	ب
۷	خ	ز	ی	ن	ه	■	خ	ز	■	م	و	د	م	■	ا
۸	د	ه	■	د	ر	ف	ش	■	ق	ا	ش	ق	■	م	ی
۹	ا	■	ف	ک	ا	ر	■	م	ت	■	ک	ا	س	ک	ت
۱۰	ا	س	ل	ا	م	■	ت	م	■	ت	ا	ن	ک	ر	■
۱۱	ف	ل	ا	ن	■	ک	ل	ا	ه	ا	ه	■	ک	■	ب
۱۲	ر	ف	ت	■	ت	ی	■	ت	ر	د	ه	■	ر	ا	ی
۱۳	ی	ی	■	ب	ی	م	ر	■	ا	ی	ر	ج	■	خ	ر
۱۴	ن	■	ش	ا	ل	ی	ز	ا	ر	■	و	ا	ه	و	ز
۱۵	■	ا	ح	ت	ر	ا	م	ب	ه	و	ا	ل	ه	ی	ن